

الگوی متفاوت از تربیت

نجمه کیشانی

پژوهشگر حوزه تعلیم و تربیت

به آن‌ها دیکته می‌کند که شما نقش یا قدرتی در بهتر یا بدتر کردن شرایط ندارید؛ فقط استفاده کنید، و در شکست‌هایتان مقصر نیستید (در این شرایط ناجور انتظاری بیش از این از شما نمی‌رود). در بهترین حالت، نظام آموزشی (در خانواده، مدرسه، و جامعه) تلاش می‌کند این کودکان را برای زندگی در جامعه سرشار از بی‌انصافی در آینده آماده کند اما می‌توان روایتی متفاوت داشت...

مدتی با چند مدرسه در یکی از زاغه‌های شهری در کشور کنیا، در شرق آفریقا، همکاری می‌کردم. یکی از آن مدرسه‌ها که با حمایت خیرین ساخته شده بود، دیوارهایی از حلبی داشت و تخته‌سیاه‌هایش رنگ پریده و شلخته بودند؛ مثل ۷۰۰ کودکی که هر روز با شوق و ذوق خود را به زمین خاکی مدرسه‌شان می‌رسانند. دیدن آن همه اشتیاق در چشم کودکانی که منحنی سوءتغذیه بر اندام کوچکشان پیدا بود، گیجم می‌کرد. آن کودکان قربانی فقر بودند. خیلی‌هایشان پدرشان را ندیده بودند؛ چون آن‌ها نخواستند یا نتوانسته بودند مسئولیت خود را

صحبت از عدالت اجتماعی که می‌شود، تصویر کودکانی با ظاهری ژولیده و لباس‌های پاره، در کنار دیوارهایی فروریخته یا در کلاس درسی با میزهای شکسته به ذهنمان می‌رسد. بسیاری از ما نیز خود را قربانی بی‌عدالتی اجتماعی می‌دانیم و بی‌کفایتی و نامهربانی دیگران را به خاطر این بی‌عدالتی سرزنش می‌کنیم. برای گروه وسیع‌تری هم «عدالت اجتماعی» اصطلاحی لوکس و بی‌کاربرد است که انگار بعضی‌ها از سر شکم‌سیری آن را به‌کار می‌برند. البته صحبت کردن درباره «عدالت اجتماعی» در سال‌های اخیر رونق بیشتری پیدا کرده است؛ به‌خصوص آنجا که پای کودکان و جمعیت آسیب‌پذیر کشور به میان می‌آید، اما تصویری که از آن‌ها ترسیم می‌شود، همچنان به روایت رایج «قربانی بودن» دامن می‌زند. طبق این روایت، «عدالت اجتماعی» مخصوص آدم‌بزرگ‌هاست؛ اگر عدالت اجتماعی برقرار کنند، کودکان از آن بهره‌مند می‌شوند. اما اگر بی‌عدالتی ایجاد کنند، کودکان قربانی آن می‌شوند. روایت قربانی مسئولیت را از روی دوش کودکان برمی‌دارد و

بپذیرند و قبل از تولد فرزندشان ناپدید شده بودند. جمعی از همین کودکان تصمیم گرفته بودند در قصه متفاوتی نقش بازی کنند؛ آن‌ها خود را نه قربانی بی‌عدالتی‌های بی‌شماری که بر آنان روا داشته می‌شد، بلکه عامل تغییر می‌دانستند. مدرسه‌ای که در آن کار می‌کردم، زمانی، فعالیت‌های آموزشی متفاوتی را آغاز کرده بود؛ فعالیت‌هایی که نسبت به سبک و سیاق رایج مدرسه‌های دور و برش و حتی بیشتر مدرسه‌های دنیا متفاوت بود. این فعالیت‌های آموزشی در طول زمان چکش خوردند؛ آن‌هایی که با بافت محله و تجربه‌های کودکان و معلمان همخوانی نداشتند، حذف شدند، و بقیه صیقل یافتند تا در فرهنگ مدرسه رسوب کنند و در دل بچه‌ها، معلمان و مدیر بنشینند. این کودکان نمی‌خواستند هدف نابرابری و ظلم قرار گیرند؛ آن‌ها در برابر ظلم و نابرابری رویکرد منفعلانه‌ای نداشتند بلکه فعالانه می‌کوشیدند دنیای اطراف خود را بشناسند و آن را، هر چند اندک تغییر دهند.

مرحله اول: شناخت مشکل و ریشه‌های آن

در کلاس‌ها و زنگ‌های مختلف، کم‌کم، درس‌ها طوری طراحی شده‌اند که با زندگی بیرون از مدرسه و تجربه‌های زیسته کودکان گره خورده‌اند. کودکان در مورد فقر یاد می‌گرفتند و یاد می‌دادند. در کلاس ریاضی با هم حساب و کتاب می‌کردند که برای اینکه همه بچه‌های کلاس بتوانند دفتر و قلم داشته باشند (بچه‌ها در چند مدرسه‌ای که من دیدم کتاب نداشتند و فقط معلم‌ها کتاب مربوط به درس و پایه خود را داشتند)، و مواد مغذی به اندازه کافی بخورند، و... هرکس میزان درآمد (ناچیز) خانواده خود را حساب می‌کرد، و بعد برآورد نیاز می‌کردند، و بعد حساب می‌کردند که چقدر کم دارند و تا چند سال احتمالاً می‌توانند ادامه تحصیل بدهند. در کلاس دیگری ریشه‌های فقیر بودن خود را بررسی می‌کردند. سعی می‌کردند همه عوامل و نقش و مسئولیت هر کدام را شناسایی کنند؛ از دولت گرفته تا پدر و مادر و مدرسه و خودشان. در بررسی مشکلات و بی‌عدالتی‌های اجتماعی همیشه شرط این بود که نقش خود را در بهتر یا بدتر کردن آن مسئله بررسی کنند و حرف‌ها همیشه با این شروع می‌شد که ما کاره‌ای نیستیم و از ما کاری ساخته نیست و معمولاً به اینجا می‌رسید که می‌دیدند به نوعی، به آن مشکل دامن زده‌اند و می‌توانند قدمی در جهت بهتر کردن شرایط بردارند.

مثال دیگری که در درس زبان سواحیلی و زبان انگلیسی مطرح و به آن پرداخته شده بود، نابرابری‌های جنسیتی بود. بچه‌ها در مورد نمودهای نابرابری جنسیتی در تجربه‌های روزمره خود حرف می‌زدند و می‌نوشتند و زبان خود را قوی می‌کردند. مثلاً توجه می‌کردند که کتاب‌های درسی‌شان چقدر نگاه برابر به نقش زن و مرد دارد و آن را توصیف می‌کردند یا در خانواده‌ها با خواهر و برادرها و پدر و مادرهایشان چقدر

عادلانه رفتار می‌شود. بسیاری از این کودکان قربانی خشونت خانوادگی یا تجاوز بودند و مطرح شدن این موضوع دور از تصور نبود. سعی می‌کردند ریشه‌های این نابرابری را در ساختار و فرهنگ پیدا کنند و بعد می‌دیدند که خودشان هم بخشی از مشکل هستند و با رفتارشان آن را تقویت کرده‌اند. به مشکلاتی که نگرانیشان می‌کرد فکر می‌کردند و تشویق می‌شدند که در مورد آن‌ها صحبت کنند. همواره یکی از بحث‌های مهم امنیت بود. گاهی دانش‌آموزی از ترس اینکه در راه مدرسه گرفتار گروه‌های قانون‌شکن و مجرم شود، در خانه می‌ماند و به مدرسه نمی‌آمد. بعضی‌ها هم از ترس اینکه معلم‌ها و مدیرشان آن‌ها را تنبیه بدنی کند (یکی از راهکارهای رایج در مدارس

آن منطقه از جمله در این مدرسه) احساس ناامنی می‌کردند. بچه‌ها در ابتدای صحبت، معلم‌ها و مدیر را سرزنش می‌کردند. کم‌کم به نقش خود در عصبانی کردن آن‌ها رسیدند، و نتیجه گرفتند که معلم‌هایشان هم بارها و بارها تنبیه بدنی شده‌اند و الگوی متفاوتی در تربیت نداشته‌اند.

مرحله دوم: تولید راه‌حل‌های مختلف و تصمیم‌گیری

در نگاه اول هر کدام از این مشکلات آن قدر بزرگ به نظر می‌آمد که همه وجود کودکان را ناامیدی و ترس فرا می‌گرفت. آن‌ها خود را قربانی فقر و خشونت بی‌کران می‌دیدند که گریزی از آن نیست، اما کم‌کم که در مورد آن حرف می‌زدند، تجربه‌های خود را به

اشتراک می‌گذاشتند و سعی می‌کردند نقش خود و دیگران را در آن تعیین کنند، مسئله ملموس‌تر می‌شد. آن‌ها ابعاد مسئله را درک می‌کردند و می‌فهمیدند که به صورت ریشه‌ای می‌توان قدم کوچکی در مورد هر کدام از آن‌ها برداشت. بسیاری از راه‌حل‌ها در ابتدا ناممکن، چگانه، و غیرعملی بود اما در طول زمان، یاد می‌گرفتند که چطور پیشنهادها را خودشان امکان‌سنجی کنند، ظرفیت خود را بشناسند و براساس آن پیشنهاد بدهند. پیشنهادها مطرح می‌شدند، چکش می‌خوردند، با هم ترکیب می‌شدند و در نهایت، هر کلاس دو راه‌حل نهایی خود را به بقیه کلاس‌ها معرفی می‌کرد.

هر چهارشنبه بعد از مدرسه، بچه‌ها با معلم‌ها و مدیر زیر سقف آسمان جمع می‌شدند و جلسه مهمی تشکیل می‌دادند. هر کدام از آن‌ها نقشی به عهده می‌گرفت: یکی وزیر آموزش و پرورش می‌شد، یکی وزیر حمل‌ونقل، یکی کار و... بقیه هم حاضران در جلسه بودند. نقش‌های کلیدی هر هفته می‌چرخید و در طول سال هرکس فرصت داشت حداقل یک بار نقشی کلیدی در آن جلسه داشته باشد. آن‌ها یک هفته فرصت داشتند در مورد

جمعی از همین کودکان تصمیم گرفته بودند در قصه متفاوتی نقش بازی کنند؛ آن‌ها خود را نه قربانی بی‌عدالتی‌های بی‌شماری که بر آنان روا داشته می‌شد، بلکه عامل تغییر می‌دانستند

گرفتند در حیاط مدرسه باغچه‌ای از سبزیجات داشته باشند و تعدادی حیوان نگهداری کنند. البته این راهکار پاسخگوئی همه دانش‌آموزان نبود اما بچه‌ها مسئولیت پذیرفته بودند تا در ازای مراقبت از گیاهان و حیوانات، از محصولات آن‌ها در غذای روزانه‌ای که مدرسه به دانش‌آموزان می‌داد (معمولاً ذرت) استفاده کنند. بچه‌ها به سازمان آموزش و پرورش و چند سازمان بین‌المللی نامه نوشتند و خواستند که بودجه‌ای برای تغذیه دانش‌آموزان مدرسه در نظر بگیرد. یکی از سازمان‌ها متعهد شد که مقداری بودجه برای این کار در اختیار مدرسه قرار دهد. در مورد مشکل ناامن بودن مسیر مدرسه، دانش‌آموزان نقشه‌ای تهیه کردند. هر کس محل زندگی خود را تعیین کرد و در نهایت، همه براساس محل زندگی‌شان گروه‌بندی شدند تا در گروه‌های چند نفره به مدرسه بیایند و به تنهایی، مسیر خانه تا مدرسه را طی نکنند.

در مورد تنبیه بدنی، قراردادی را با معلمان و مدیر خود امضا کردند که در مدرسه کسی از تنبیه بدنی استفاده نکند. در مورد آلودگی محیط زندگی خود قرار گذاشتند که هر روز تا جایی که می‌توانند، زباله‌های موجود در مسیر خانه تا مدرسه را جمع‌آوری کنند تا الگویی برای ساکنان و کسبه محله باشند.

...

این کودکان منفعلانه تسلیم شرایط موجود نشدند و با پذیرفتن مسئولیت و کنش مناسب کم‌کم به خودباوری رسیدند، به آینده امیدوارتر شدند و در جهت تحقق عدالت اجتماعی قدم‌های ارزشمندی برداشتند. البته در این میان، نقش آموزشگران بسیار در خور توجه است. آن‌ها حاضر بودند درس‌های خود را با مسائل بچه‌ها پیوند بزنند و در مورد موضوعات چالشی و بحث‌برانگیز در کلاس درس صحبت کنند. چالش‌های زیادی در این راه وجود دارد؛ مثلاً در کشور عزیزمان، بسیاری از کتاب‌های درسی طوری طراحی شده‌اند که ارتباط مستقیمی با تجربه زیسته کودکان ندارند، آن‌ها را به گفت‌وگو و شنیدن نظرهای مختلف و گاهی مخالف تشویق نمی‌کنند و کنجکاوی آن‌ها را بر نمی‌انگیزند. بسیاری از معلم‌ها هم تمایلی به گفت‌وگو درباره موضوعات چالشی ندارند؛ زیرا آموزش مناسبی در این زمینه ندیده‌اند، نگران از دست دادن شغل خود هستند و در این باره احساس خطر می‌کنند و حمایت مدیر یا خانواده‌ها را ندارند. امتحان‌های استاندارد و به‌ویژه کنکور نیز مانع شکل‌گیری این بحث‌ها در کلاس می‌شود.

تجربه این مدرسه که هیچ امکاناتی جز انسان‌هایی که در آنجا بودند، نداشت نشان داد که می‌توان به جای سرزنش دیگران، قدمی برداشت و گوشه‌ای از مسئله‌ای را حل کرد.

موضوع ماه (که در کلاس‌های درس آن ماه از زاویه‌های مختلف به آن پرداخته و پیشنهادهایشان را آماده کرده بودند) فکر کنند و در نقش خود در موافقت یا مخالفت با آن صحبت کنند. شرح ماجرا طولانی است. برای همین، در اینجا فقط تعداد اندکی از راهکارهای نوآورانه بچه‌ها را می‌نویسم:

در مورد مشکلات مالی که بر سر راه تحصیل بچه‌ها وجود دارد، تصمیم گرفتند هر کلاس یک خانواده باشد. لوازم التحریری که تهیه می‌شود، مال کل کلاس باشد و همه، از وسایل خریداری شده به‌طور مشترک استفاده کنند. بسیاری از بچه‌ها توانایی پرداخت شهریه مدرسه را نداشتند و شهریه‌ها تنها منبع حقوق ناچیز معلمان بود. در مورد شهریه هم قرار گذاشتند هر کس هر مقدار که می‌تواند، بپردازد. مقدار جمع‌آوری شده را با شهریه لازم برای کل کلاس مقایسه کردند و برای جمع‌آوری بقیه پول شهریه به افراد و سازمان‌های مختلف نامه نوشتند و به جمع‌آوری کمک مالی پرداختند. از مدیر مدرسه هم خواستند مقداری را که در نهایت از هر کلاس کم می‌آید، از منابع دیگر تهیه کند. نکته جالبی که در این راهکار به چشم می‌خورد، حس همراهی و همکاری بچه‌هاست. اینکه در نهایت مدیر متوجه نمی‌شود چه کسی نتوانسته است شهریه خود را بپردازد؛ چرا که مقداری پول برای کل کلاس دریافت می‌کند. البته یکی از معلم‌ها و یکی از دانش‌آموزان از هر کلاس مسئول حساب و کتاب مبلغ‌های دریافتی بود.

در مورد خوراک و تغذیه مناسب، تصمیم

این کودکان منفعلانه تسلیم شرایط موجود نشدند و با پذیرفتن مسئولیت و کنش مناسب کم‌کم به خودباوری رسیدند، به آینده امیدوارتر شدند و در جهت تحقق عدالت اجتماعی قدم‌های ارزشمندی برداشتند

